

دعوت مراجع، شخصیت‌ها، نخبگان، اصناف، جریان‌های سیاسی و اقلیت‌های دینی برای حضور مردم در راهپیمایی ۲۲ بهمن

آماده ۲۲ بهمن دشمن شکن

رهبر انقلاب: ۲۲ بهمن امسال پرشکوه‌تر از سال‌های قبل خواهد بود

صفحه ۲



تکس: Khamenei.ir

قصه یوم الله

حسین قدیانی: بیست و دوم بهمن ماه سال والفجر ۸ یکی از زنانی که در راهپیمایی باشکوه آن یوم‌الله شرکت کرده بود، مادر زهرا بود که البته آنجور که پزشکان گفته بودند، هنوز چند روز مانده بود به تولد دخترش! پدر زهرا رفته بود جبهه تا در شمار عبورکنندگان از عرض اروند و فاتحان فاو باشد و مادر اما با هر جان‌کندنی بود، باز هم آمده بود راهپیمایی! تک و تنها! البته خیلی هم تنها نبود! در وجود او، دختری بود به نام زهرا که تنها یادگاری آقا کریم بود از یک وصلت ساده و باصفا! قصه چند ساعت بعد از بازگشتن سمیه‌خانم

از راهپیمایی، نه که داشت فارغ می‌شد، همسایه‌ها او را بردند «تجمیه» تا «زهرا» دقیقاً متولد ۲۲ بهمن ۶۴ باشد! تولد، درست در سالگرد پیروزی انقلاب! مثل پدرش که درست در همین روز به شهادت رسید! این را سمیه‌خانم فردای تولد زهرا فهمید! فهمید که آقا کریم در عملیاتی با رمز «یا فاطمة الزهراء» شهید شده! فهمید که در ساحل آن سوی اروند شهید شده، در حالی که هنوز اغلب رزمندگان نتوانسته بودند به آب برزند! ۲۲ بهمن ۶۴ عجب روزی شد برای سمیه‌خانم! عجب یوم‌اللهی! از سویی تولد زهرا و از سویی شهادت آقا کریم که اسم «زهرا» را خودش بر

فردا؛ قرار بی‌قراران

دخترش گذاشت: «سمیه‌جان! شاید من هرگز نتوانم دخترم را در آغوش بگیرم و او را از مهر و محبت پدر، سرباز کنم اما به زهرا بگو که چقدر دوستش داشتم و چقدر مشتاق بودم ببینمش!» خیلی زود سال ۶۴ تمام شد و در یکی از روزهای فروردین ۶۵ وقتی سمیه‌خانم از رادیو، اخبار پیروزی‌های فاو را می‌شنید، این دعا به دلش افتاد که «خدایا! چه می‌شود اگر برکت دهنی به این خون‌های مطهر و راه کر بلا را نیز مثل فاو باز کنی!»

انقلاب بودیم و روحش شاد، آقا کریم که در اروند بود! الان هم ما بعد از چند شبانه‌روز راهپیمایی، گویی دوباره در کر بلا متولد شده‌ایم! باور نمی‌کنم کر بلا باشم! حق داشت پدرت که همیشه می‌گفت: «تو اشتباه می‌کنی سمیه! اگر راه کر بلا باز شد، چی؟! زهرا! پای هر عمود، انگار محل قرارم بود با کریم! بویش را می‌شنیدم! صدایش را! می‌دیدمش! چقدر حاضر بود! چقدر اینجا حاضر است! خدایم! آرامت می‌شد «کریم» صدایش می‌زد! باید می‌گفتم: «آقا کریم!» واقعا هم «آقا» بود! این آخرین عکسش را همیشه همراه دارم! نخلستان‌های اروند! خیلی این بادگیر آبی

را دوست داشتم! همیشه هم در عکس‌ها دارد می‌خندد! ببین خودت دیگر!» آقا کریم! سمیه‌خانم! یا زهرا! نه پس، ما فردا نمی‌آییم! مایی که ۲۲ بهمن ۶۴ را داریم! مایی که مادرمان، سمیه و خواهرمان، زهرا، یوم‌الله ۲۲ بهمن ۶۴ را آنجور آمدند، در حالی که آقا کریم، باز هم مثل همیشه در جبهه بود! و نگاه که می‌کنم، می‌بینم این هم «زیارت اربعین» است! شوخی نیست! ۴۰ سال گذشت از انقلاب‌مان! انقلابی که ۴۰ روز هم قرار نبود بماند! بنازم قدرت خدا را که چقدر مافوق قدرت ابرقدرت‌هاست! الله اکبر! ادامه در صفحه آخر